

مثال خودکشی را در نظر می‌گیرد و چون مرگ را بدترین شر ممکن می‌داند، معتقد است خودکشی با هیچ خیر دیگری جبران پذیر نیست.

بوشامپ در ادامه تحلیل خویش از انتقادات هیوم، همین جاره این دو فیلسوف را از هم جدا دانسته و چنین نتیجه می‌گیرد که استدلال‌های هیوم علیه برهان نخست توماس، چندان قابل دفاع نیست و البته استدلال‌های هر دو طرف فاقد جزئیات تعیین کننده در نتیجه بحث است. هیوم به سراغ استدلال دوم توماس می‌رود که استدلالی اخلاقی علیه خودکشی است. این استدلال به تقریر بوشامپ عبارت است از اینکه «چون هر شخص عضوی از یک جامعه است، خودکشی او موجب آسیب به اجتماع و از این جهت غیر اخلاقی است.» هیوم سه مثال نقض برای این استدلال ذکر می‌کند که بوشامپ مثال نخست را خفیف‌تر و مثال‌های دوم و سوم را قوی‌تر ارزیابی می‌کند.

در مورد اول، هیوم فردی را مثال می‌زند که هنوز برای جامعه مفید است؛ اما تأثیری که این فرد برای جامعه دارد در مقایسه با آسیبی که خودش در صورت ادامه حیاتش متحمل می‌شود، بسیار کمتر است. این مبنا، از نظر بوشامپ، به وضوح فایده‌گرایانه است. هیوم در مثال دوم فردی را فرض می‌گیرد که وجودش چنان مصیبت بار است که نه تنها فلاکت زده و غیرمولد است بلکه باری بردوش جامعه تحمیل می‌کند. مثال سوم هیوم نیز درباره یک جاسوس وطن پرست زندانی شده توسط دشمن است که می‌داند چندان دوام نخواهد آورد و همه چیز را به دشمن خواهد گفت و این به جامعه آسیب خواهد زد. وی حتی معتقد است که «بیشتر کسانی که با رغبت به خودکشی، زندگی می‌کنند با چنین انگیزه‌های اقدام به خودکشی می‌کنند؛ از این رو صریحاً می‌گوید: «بیشتر خودکشی‌ها نه فقط معصومانه بلکه قابل ستایش اند.»

بوشامپ این استدلال هیوم را مبتلایه به وضعی می‌داند که البته به نظر او جبران ناپذیر نیستند. نخست اینکه ادعای هیوم مبنی بر اینکه بیشتر خودکشی‌ها با انگیزه کارایی اجتماعی صورت می‌گیرد عیبی است که می‌تواند توسط توماسی‌ها و پژوهشگران خودکشی به چالش کشیده شود. ادعای او صرفاً شامل برخی خودکشی‌های ایثارگرانه است؛ نه تمام انواع خودکشی. دوم اینکه اگر کسی تفسیر لیبرال از اصل اثر دوگانه توماس را بپذیرد آنگاه مشخص نیست که توماس همچنان با هیوم در این باره مخالف باشد و لذا استدلال هیوم نمی‌تواند استدلالی علیه موضع توماس تلقی شود. دیدگاه توماس، وابسته به این نظریه است که کشور با حذف جزئی از آن «آسیب می‌بیند» و به نظر بوشامپ این دواشکال به استدلال اخلاقی هیوم، به ویژه به عنوان استدلالی علیه این دیدگاه توماس، خدش‌های وارد نمی‌کنند.

مثال‌های هیوم این امکان تجربی را نشان می‌دهند که یک شخص می‌تواند به گونه‌ای باشد که همه، عملاً از خودکشی‌اش منتفع گردند. اگر این نتیجه رخ دهد، آن‌گاه توماسی‌ها با اصلی که در ابتدا پذیرفته‌اند

مجبور می‌شوند برای اجتناب از آسیب به کشور، الزام به خودکشی کنند یا دست‌کم خودکشی را مجاز بدانند. علی‌الخصوص، مثال‌های نقض هیوم نشان می‌دهند که مفروضات توماسی‌ها برای پشتیبانی از نتیجه مورد انتظارشان در منع خودکشی ضعیف‌اند. اینکه کشور از مشارکت شهروندان سود ببرد یا آسیب ببیند، بستگی به وضعیت آن شهروند دارد و این کاملاً نامعقول است که اصرار کنیم کشور همواره از مشارکت همه اعضای جامعه در هر شرایطی سود می‌برد. بوشامپ چنین نتیجه می‌گیرد که اصل مبنایی حقیقی توماس، این اصل مطلق است که همیشه و در همه حال، زمانی که انگیزه فرد ناظر به خود باشد، گرفتن جان خود نامشروع است. اما اگر این پیش فرض توماسی‌ها برای استدلال دومشان در نظر گرفته شود، استدلال‌شان آشکارا مناقشه‌برانگیز خواهد بود. توماسی‌ها برای پاسخ دادن به مثال‌های نقض هیوم یا باید آنها را بپذیرند یا مبنای خویش را تغییر دهند.

با این وجود، از نظر بوشامپ همچنان یک راه برای پاسخ دادن به هیوم در مقابل توماسی‌ها وجود دارد. اگرچه توماس هیچ تحلیل مفهومی از واژه خودکشی ارائه نداده، غیرمعقول نیست فرض کنیم که از نظر او این مفهوم و مفاهیم مرتبط، مشتمل بر یک مؤلفه اخلاقاً غیرقابل چشم‌پوشی هستند؛ یک فعل زمانی خودکشی خواهد بود که مصداقی از قتل ناموجه باشد که فاعل در آن آگاهانه به دنبال گرفتن جان خویش است. اما هیوم چنین پیش فرضی ندارد. برای او خودکشی، قتل عامدانه خود است و می‌تواند اخلاقاً موجه باشد یا نباشد. از آنجا که تصور این دو فیلسوف از خودکشی متفاوت است، می‌توان چنین استدلال کرد که هیوم و آکوئیناس صرفاً اختلاف نظر مفهومی دارند و نه اختلاف نظر اخلاقی؛ چراکه مصداق قتل موجهانه خود، از نظر هیوم، مساوی با مصداق قتل موجهانه خود، از نظر توماس است. مثلاً، توماسی‌ها می‌توانند چنین استدلال کنند که مثال جاسوس هیوم و در واقع تمام موارد قانع کننده از خودکشی موجهانه، شامل افرادی است که به خاطر دیگران از جان خود می‌گذرند، که در این صورت، توماس عمل آنها را، به معنای دقیق کلمه، خودکشی نمی‌داند. از آنجا که انگیزه خودکشی ناظر به دیگران است نه ناظر به خود؛ و از این رو که هدف فرد، گرفتن جان خود نیست؛ عمل‌اش اخلاقاً پذیرفتنی است. بنابراین، این کار منطقاً مصداق خودکشی نیست. از نظر بوشامپ، اگر این تفسیر از استدلال توماس صحیح باشد، آنگاه هیوم نمی‌تواند آن را رد کند؛ بلکه هیوم صرفاً یک کاربرد متفاوت از واژه «خودکشی» دارد. بوشامپ در ادامه اذعان می‌کند که فارغ از تمام پرسش‌های مربوط به درستی یا نادرستی تفسیرمان از عبارات توماس، این نوع دفاع از توماس، اگرچه نشان دهنده تفاوت اخلاقی بنیادین میان هیوم و توماس است؛ به آسانی با شکست مواجه می‌شود. بوشامپ تأکید می‌کند که دفاع فوق نمی‌تواند دفاع درستی باشد چرا که از نظر هیوم خودکشی‌های صرفاً ناظر به خود، مثلاً زمانی که فردی آگاهانه جان خود را می‌گیرد صرفاً به این دلیل که خودش را از رنج نجات دهد، قابل توجیه‌اند؛ درحالی که هرگز برای توماس این گونه نیست. ▶

اگرچه توماس هیچ تحلیل مفهومی از واژه خودکشی ارائه نداده، غیرمعقول نیست فرض کنیم که از نظر او این مفهوم و مفاهیم مرتبط، مشتمل بر یک مؤلفه اخلاقاً غیرقابل چشم‌پوشی هستند؛ یک فعل زمانی خودکشی خواهد بود که مصداقی از قتل ناموجه باشد که فاعل در آن آگاهانه به دنبال گرفتن جان خویش است.

حتی با تفسیر کاملاً لیبرال از توماس، نظریه اخلاقی او مجوز این اعتقاد هیوم را نمی‌دهد که هر شخص حق داشته باشد، زمانی که این کارش «آسیبی به اجتماع نزند»، به زندگی فلاکت‌بار خود پایان دهد. بوشامپ، اشکال توماسی فوق را به نحو بسیار جالبی روشن‌گر می‌داند، چرا که نشان می‌دهد مهم‌ترین منبع بنیادین اختلاف میان هیوم و توماس چیست: «نظریه اخلاقی هیوم فایده‌گرایانه است، در حالی که توماس این گونه نیست.» این اختلاف مبنایی در نظریه اخلاقی منجر به اختلاف در توجیه خودکشی می‌شود. از نظر بوشامپ، تقریباً با قطعیت می‌توان گفت که استفاده توماس از مقدمات فایده‌گرایانه در دومین استدلال‌اش اشتباه بوده است؛ و از آنجا که وی چنین اشتباهی مرتکب شده، انتقاد هیوم از این استدلال می‌تواند وارد باشد.